

بينش معنوی - ۴۸

هفتادها:

۳۰۳ (۳۰۳) روهوم راتلسه

نوشته

مهدي کمپاني زارع

مولانا و مسائل  
وجودی انسان

**کتابخانه**  
نشر نگاه معاصر

## فهرست

۷	□ مقدمه
۱۹	نی‌نامه: شرطنامه مولانا با مخاطبان
۴۵	نقد فلسفه و فیلسوفان
۹۳	تنهایی
۱۲۷	غفلت
۱۴۹	غم و شادی
۱۸۳	ایمان
۲۱۱	دُعا
۲۵۷	□ نمایی نام‌ها و مفهوما

## مقدمه

ویژگی‌های روانی-عاطفی و احساسات در عالم مختص انسان‌هاست و اگر به خوبی بدان پرداخته شود از هر دانش و ابزار دیگری در راه شناسایی و درمان بسیاری از دردهای ظاهراً لاعلاج وی مؤثرتر خواهند بود. اما مایه شگفتی است که انسان‌ها دوست دارند که به صورت کلی و با دیگر موجودات در باب خود سخن بگویند و همیشه از اینکه به خود فارغ از کلیت و انتزاعیت بپردازند، پرهیز دارند. شاید یکی از مهم‌ترین دلایل دوری از این‌گونه مباحث سیطره کلیت و انتزاعیت بر تمام دانش‌هاست. میراثی ارسطویی که پس‌زمینه ذهنی قاطبه اندیشوران در دوره طولانی‌ای از حیات بشری است. انسان مورد توجه تاریخ طولانی فلسفه و علم یکی از بی‌شمار ماهیاتی است که وجود دارد و عنوان «انسان» نیز بر وی مبیّن نوعی است در کنار اسب و گاو و خر و... که افراد بسیاری را شامل می‌شود که همه آنها نیز افرادی مثالی‌اند و در این جهان زیست نکرده‌اند. این اندیشه انتزاعی تنها گریبان تصورات انسانی را نگرفته، بلکه چنگ در تصدیقات آن نیز زده است. آموزش برآمده از این تصورات و تصدیقات همواره فرد را در فضایی سیر می‌دهد که هیچ امر انسانی واقعی را به خود مربوط نمی‌داند و آن را تنها در باب دیگران به کار می‌گیرد. انسان تحت این آموزش نه مردن خود را قبول دارد، نه تنهایی خود را می‌فهمد، نه ملتزم به اخلاق است و... و این بدان خاطرست که من شخصی نیز در دانش‌ها در دایره دیگران مورد کاوش قرار می‌گیرد و فرد هیچ نکته و تذکری را از ناحیه دانستن صدها گزاره متوجه خود نمی‌داند و آن را به خود نمی‌گیرد. تولستوی در موضعی از داستان مرگ ایوان

ایلچ، انسان تنهای رو به مرگ، اعتراض خود را به این آموزش نشان می‌دهد. ایوان ایلچ از دوران آموزش ابتدایی مکرر شنیده که کایوس (ژولیوس سزار) انسان است و انسان میراست. پس کایوس میراست. او صدق این گزاره را در باب کایوس در فضایی که قرار است کلیت کبری و اهمیت آن در انتاج منطقی شکل خاصی از قیاس دانسته شود، می‌پذیرد اما در باب خودش به نحوی زندگی می‌کند که وقوع آن را گمان نمی‌برد. اما بیمار رنجور به سوی مرگ می‌داند که کایوس موجودی انتزاعی نیست و او (کایوس) نیز بارها چنین اندیشه‌هایی در باب دیگران نموده و خود را نامیرا می‌دانسته است. تمام کسانی هم که در اطراف ایوان ایلچ‌اند برآند که تنها اوست که می‌میرد و نه آنان. این «دیگران» اند که می‌میرند نه «من». این اندیشه است که همیشه مرگ را ناگهانی می‌کند، وگرنه مرگ ناگهانی نیست. ناگهانی بودن بسیاری امور این‌چنینی ناشی از نابهنگامی شناخت آنهاست. مولانا جلال‌الدین در تشریح احوال کسانی که می‌میرند، سخن بغایت تأمل‌برانگیزی را بیان می‌کند. وی معتقد است آنچه موجب دهشت و وحشت مردگان می‌شود، خاموشی و تنهایی مطلق است که انسان با خود و داشته‌هایش پیدا می‌کند. رنج با خود بودن است که مرگ را دشوار و ناگهانی می‌کند. اگر فرد بیاموزد که در زندگی به جای افتادن در دامان مهر این و آن با خود انس گیرد، مرگ که انس ابدی با خود است وی را به وحشت و انکار مبتلا نمی‌سازد.

عالم خاموشی آید پیش بایست وای آنکه در درون انسیش نیست<sup>۱</sup>

لازم نیست برای اینکه دغدغه انسان و احساسات وی را داشته باشیم لزوماً به مکتب خاصی از جمله اگزیستانسیالیسم تعلق خاطر داشته باشیم. عمیق‌ترین مباحث انسانی قرن‌ها پیش از ظهور چنین مکتبی در اندیشه‌های انسان‌های معنوی بزرگ جهان پدیدار شد. این امر بویژه در میان عارفان نمود بارزی دارد. عارفان هر مکتب با نقب زدن به لایه‌های عمیق درون انسان توانسته‌اند، ریشه احساسات عمیق بشری را در اموری نشان دهند که جز با احاطه به روان انسان ممکن نیست بتوان از آنها خبر داد. برای سخن گفتن از روان نیز نیازی نیست که فلسفه و عرفان را به روانشناسی فروکاست کنیم. برخی از بیم درافتادن به چنین تحویلی از

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۶.

مطرح نمودن احساسات انسانی در این عرصه‌ها اجتناب می‌کنند. البته این بیم کاملاً بی‌وجه نیست و بسیاری از مسائل فلسفی و عرفانی در دهه‌های اخیر به دلایلی مختلف به دایره مباحث روانشناختی و جامعه‌شناختی ورود یافته و اهمیت خود را در حلقه‌های فلسفی و عرفانی از دست داده است. برخی از دانش‌های تجربی انسانی که به حکم دایره عملشان در بسیاری از امور انسانی قابل مشاهده و تجربه می‌توانند ورود داشته باشند، چنان در برخی مسائل انسانی پیشرو شده‌اند که گویی به آن مسأله جز از آن وجه نمی‌توان نگریست. در حالی که نگرش تجربی برخی علوم انسانی، یکی از انحراف ممکن پرداختن به پدیده‌های انسانی است. کثرت بحث و فحص مسأله‌ای در دانشی خاص به هیچ‌روی به معنای انحصار تعلق آن مبحث به آن دانش نیست. گویی برخی به نام روش‌شناسی به انحصار مسائل نایل شده‌اند، در حالی که هیچ ارتباط منطقی‌ای میان این دو نیست. این مطلب از آن‌رو گفته شد که برخی با این توهم که برخی مباحث مربوط به انسان خاص علوم تجربی-انسانی خاصی است، هرگونه ورود فلسفه و عرفان را به این مباحث از سنخ فروکاست این دو ارزیابی می‌کنند. این مسائل انسانی به هیچ‌رو انحصاراً در اختیار دانش خاصی نیست که بحث از آن در دانش دیگر چنین تفسیری را شایسته باشد. اینکه مثلاً امروزه طیف وسیعی از دانش‌های تجربی انسانی به مسائل پیرامون مرگ می‌پردازند، به هیچ‌رو به معنای تعلق این حیطه به این علوم نیست. تداول، مثبت انحصار چیزی نیست؛ همچنان‌که عدم تداول نافی چیزی.

انسان‌شناسی برآمده از فحص از انسان به مثابه شیء، قرن‌ها انسان را در عداد دیگر اشیاء می‌نشانند اما پاره‌ای از اهل معنا از دیرباز این مواجهه با انسان را بر نمی‌تافتند. در انسان‌شناسی متعارف انسان‌ها به حکم شیئیت از آن حیث که واجد دلبستگی‌ها و رنج‌هایی هستند مورد توجه قرار نمی‌گیرند. اینکه گابریل مارسل عامل محرک فلسفه خود را «نبرد آشتی‌ناپذیر و بی‌امان با روحیه انتزاع» می‌دانست، ناشی از این روحیه حاکم بر تلقی علوم مختلف از انسان بود. این روحیه انتزاع حتی در نمودن یک گل نیز به همه خصایص آن جز زیبایی و طراواتش نظر دارد و گویی چنین اموری در دایره تنگ هیچ دانشی نمی‌گنجند. از این بالاتر هر کس از چنین چیزهایی سخن می‌گفت به حکم ارسطو، سخشن ماده